

همه چیز عالی ست

چرا قادر به دیدنش نیستیم؟

ایوان آنتیک

مترجم: لیلا امانت‌ملایی

www.ketab.ir



نشر قرنگ



سرشناسه: آنتیچ، ایوان

Antic, Ivan

عنوان و نام پدیدآور: همه چیز عالی است: چرا قادر به دیدن نیستیم؟/ایوان آنتیک؛ ترجمه‌ی لیلا امانت ملایی.

مشخصات نشر: تهران: ترنگ، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۵۰ ص: ۱۹×۹/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۲-۴۸-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: هستی‌شناسی -- جنبه‌های روان‌شناسی
Ontology -- Psychological aspects

شناسه افزوده: امانت ملایی، لیلا --، مترجم

رده‌بندی کنگره: BD۳۱۸

رده‌بندی دیویی: ۱۱۱

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۷۱۸۳۰





nashretorang



www.nashretorang.com



نشر ترنگ



همه چیز عالی ست

چرا قادر به دیدنش نیستیم؟

ایوان آنتیک

مترجم: ایلا امانت‌ملایی

ویراستار: الناز معتمدی

صفحه آرا: نسرين فيضي

لیتوگرافی و چاپ: پردیس دانش

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۳-۴۸-۷

نشانی انتشارات ترنگ: خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، کوچه دولتشاهی، پلاک ۵، طبقه اول

تلفن: ۰۹۱۹۹۶۴۶۲۲۴ همراه: ۶۶۴۰۳۵۲۰ / ۶۶۴۷۰۳۷۶

حق چاپ محفوظ است

nashretorang@gmail.com



فهرست

پیش گفتار ۷

بخش اول

چرا حقیقت هستی را عالی و کامل نمی بینیم ۱۷

ماهیت حقیقت ۲۹

ابعاد طبیعت ۳۰

تجلی آگاهی ۴۱

آگاهی، وجود و انسان در میانه ۴۹

چرا چنین است؟ ۵۱

ماهیت انسان ۵۴

طبیعت روح انسان گواهی بر تمام قابلیت های آگاهی الهی ۶۱

اثبات علمی وجود کمال ۶۳

خلاصه قسمت اول ۷۱

بخش دوم

تکامل مرگ و تولد ۷۷

دلیل تولد و مرگ ۸۲

چرا مردم غیر طبیعی اند ۸۵

۹۶	کمال رنج
۱۰۹	بدن ما کامل است، عملکردهای ما آن را تباه می کند
۱۲۰	محتاط بودن و آزاد بودن کاملاً به هم ربط دارند
۱۳۰	کمال، خود را از طریق برخورد دو نیروی مخالف نشان می دهد
۱۳۸	تقابل فلسفی زندگی و مرگ
۱۴۶	تقابل موفقیت و عدم موفقیت
۱۵۵	بلوغ کارمایی و چرخش آگاهی الهی
۱۵۹	این رسیدن به عمق خلاقیت الهی است
۱۶۴	چگونه بر تضادها غلبه کنیم
۱۶۴	درک خود یعنی درک خودآگاهی
۱۶۶	درک ماهیت همه چیز در خارج از خود
۱۷۶	تکامل تمرین معنوی
۱۸۷	توصیه های شیوا برای شناخت کمال
۱۹۴	چگونه می توانیم بی نقص باشیم

پیش‌گفتار

اینکه «همه چیز عتالی و کامل است»، نیاز به مقدمه‌ای کوتاه دارد تا توضیح دهم که نوشتن این کتاب چگونه به من الهام شد.

دو واقعه که در فاصله چند سال نه‌چندان دور از هم اتفاق افتاد تا حد زیادی به نگارش این کتاب کمک کرد. هیچ‌یک از این رویدادها، در جای خود، نقش بسیار مهمی در اصل موضوعی که در برابر شماست نداشتند. آن‌ها صرفاً عواملی بودند که تجربیات زندگی مرا به هم پیوسته و آن را به بخشی پُر معنی و به‌ظاهر بی‌ارتباط با گذشته متصل می‌کردند؛ از این رو الهام‌بخش من بودند.

اولین واقعه سه روز پس از درگذشت مادرم، آنجلیا آنتیک، اتفاق افتاد. از آن جهت که در شناخت ماهیت واقعی ارواح انسانی توانایی دارم، او را در دسته‌ای از ارواح قرار می‌دهم که مایکل نیوتن در کتاب خود، *سفر ارواح* آنان را «استادان» یا «خردمندان» توصیف کرده است؛ یعنی آن دسته از ارواحی که به چرخه تناسخ رسیده‌اند و جسمی را برمی‌گزینند تا تنها با هدف کمک، به روح یکی از هم‌تایان خود وارد شوند. در این

ماجرا، آن همتا من بودم. روح مادرم راهنما، محافظ و معلم من بود. او با اعمال و وجود خود، همه پیچیدگی‌ها و خصوصیات که ارواح در این دنیا دارند نشانم داد. راهنمای دیگر من بهاگوان «سری رامانا ماهارشی» بود. او مدت‌ها پیش، قبل از آنکه حتی بدانم کیست و اصلاً آیا در این جهان وجود دارد، به خواب من آمد و با دستورالعمل‌های کوتاه مراقبه به من آموخت که چگونه به رؤیاهایم که می‌توانند در دنیای واقعی تجسم داشته باشند برسم. بعدها فهمیدم که مادرم و رامانا ماهارشی، در جهان‌های موازی، به هم مرتبط شده و از قلمرو دنیای جسمی فراتر رفته بودند.

سه روز پس از مرگ جسمی مادرم، خیلی علاقه‌مند بودم بدانم که حال او در جایی که هست چگونه است. به احتمال زیاد روح او متوجه این خواسته من شده بود؛ زیرا پس از مدت کوتاهی با من ارتباط برقرار کرد. «درگذشتگان» غالباً برای آسایش خاطر عزیزانش این کار را انجام می‌دهند؛ اما «افراد زنده» به ندرت ارتباط آن‌ها را تشخیص می‌دهند. برایم آسان بود که بلافاصله او را ببینم؛ زیرا آن روز صبح با آگاهی کامل، خودم را در عالم اثیری، خارج از بدن یافتم. پیش از این هم تجارب زیادی از «عالم اثیری» داشتم، در نتیجه این موضوع برای من حالتی غیرعادی نبود؛ برعکس کاملاً طبیعی بود. مادرم را دیدم، در مقایسه با هنگامی که فوت کرد بسیار جوان‌تر به نظر می‌رسید. از او پرسیدم حالش چگونه است، در پاسخ فقط گفت: «همه چیز عالی است.»

در آن لحظه، مفهوم پاسخش را هم درک کردم؛ چیزی که در درجه اول، در عالم اثیری، امکان‌پذیر است. از آنجا که در ابعاد بالاتر روح، زمان و مکان در هم رفته و منقبض می‌شوند، شخص می‌تواند در یک لحظه

بی‌انتها تمام آن چیزهایی را که کلمات قادر به بیان آن نیستند ببیند. من تمام وقایع اصلی زندگی‌ام را همانند بخش‌هایی از یک کُل کامل دیدم که در قید زمان و مکان نبودند؛ همچون یک کل بودند که همیشه در تمام قسمت‌های آن، وحدت و هماهنگی کامل و منطقی وجود دارد. به احتمال زیاد اینکه مادرم گفت: «همه‌چیز عالی است» تنها برای خودش صدق نمی‌کرد؛ بلکه منظور او این بود که تمام هستی، بدون استثنا عالی است و ما جدا و مستثنا از کمالِ کُل هستی نیستیم. ما فقط در رؤیا می‌بینیم که از هم جدا هستیم و این رؤیا، تجلی‌دهنده‌ی همین زندگی جسمانی است که داریم و در کنار آن تمام زندگی‌مان، همه‌ی تصورات غلط و همه‌ی رنج‌های ما در نهایت مربوط به این رؤیاست؛ هر چند که در واقعیت از آن کل بی‌انتها که نمایانگر کمال است جدا نیستیم.

اتفاق دوم، اولی را به شکل خارق‌العاده‌ای تکمیل کرد. من همیشه با درختان ارتباط خوبی داشتم. ارتباط با درختان فقط با حرف از طریق کلمات امکان‌پذیر نیست؛ بلکه الهام، بصیرت و احساسات را نیز در بر می‌گیرد. وقتی درختی می‌خواهد چیزی به شما بگوید، آن را در قالب یک تصویر و بینش القا می‌کند. به عبارت دیگر، ارتباطی در ابعاد بالاتر از بُعد جسمی برقرار می‌کند که جدا از این جنبه‌ی مادی است. از این روست که برای برقراری ارتباط با درختان، باید ذهنی باز داشت تا بتوان ابعاد بالاتر را درک کرد. گشودگی روح برای درک ابعاد بالاتر، برای من ناشناخته نبود؛ زیرا به دلیل تمرینات مراقبه‌ی چندین بار با هشیاری کامل به آن ابعاد رفته بودم. وقتی مدام مراقبه را تکرار می‌کنید و به ابعاد بالاتر از جسم می‌روید، گویی نوعی گذرگاه یا کانال حفر کرده و در آن پیش می‌روید. در نتیجه

آگاهی از طریق آن کانال ورود پیدا می‌کند و در این حال ارتباط با گیاهان ممکن می‌شود.

روزی هنگام پیاده‌روی همیشگی‌ام در گوشه‌ای از جنگل، فضایی خالی دیدم. تنها چیزی که دیده می‌شد، تک درخت بلوط پیری بود که با شاخ‌ویرگ زیبایش دلربایی می‌کرد. این منظره، جذابیت بیشتری به آن قطعه از جنگل داده بود. درختانی که وسط جنگل رشد می‌کنند باید یاد بگیرند با یکدیگر سازگار شوند. آن‌ها در تلاش برای رسیدن به نور آفتاب معمولاً به صورت عمودی رشد می‌کنند و ارتفاع‌شان بالا می‌رود؛ مانند این تک درخت بلوط.

به درخت نزدیک شدم، دستم را روی پوستش کشیدم و سعی کردم سن آن را حدس بزنم و شرایط زندگی‌اش را حس کنم. از آنجایی که گیاهان در نقطه‌ای ثابت زندگی می‌کنند و در واقع اختیار جابه‌جا شدن ندارند، به ذهنم خطور کرد که از بلوط بپرسم آیا از این سکون خسته نشده است؟ پاسخم را با تصویری واضح دریافت کردم؛ از شیوه‌ای که آن درخت زندگی را درک و مطابق با شرایطش، هستی را تجربه می‌کرد. در این حال نیاز به هر حرکتی عملاً برایش اضافی بود.

تمام زندگی، مطابق با درک آگاهی شکل می‌گیرد. به وضوح دیده‌ام که آگاهی الهی خود را به هر چیزی که وجود دارد تبدیل می‌کند؛ به کیهان، به زندگی، به اشکال معدنی و به عنصر. به دنیای گیاه که جدا از شکل بدنی، ادراک نیز دارد اما فاقد حرکت است. به شکل حیوانات هم تبدیل می‌کند که جدا از شکل بدنی، حرکت جسمی دارند و با استفاده از آن تا حدی بسیار بالاتر از گیاهان «شناخت» را تجربه می‌کنند.